

شعر پارسی *

دکتر ابوالفضل قاضی

ای زبانِ وحدتِ خاورزمین جاویدباش
تا سر از خاور برآرد آفتابِ خاوری

تا سر از خاور برآرد آفتابِ خاوری
می‌طپد فرهنگ ما در سینه شعر دری
تا بود روشن شبستان فلک از اختران
روشن است این آسمان در غایت نیک‌اختری
بر سپیدای بلورین زبانی چون حریر
کرده کلک نقش پرداز هنر صورتگری
رایتی در تار و پودش ریشه‌های معرفت
آیتی در رمز و رازش جلوه‌های دلبری
در بم و زیر کلامش پرده‌های دلفریب
در بلندای پیامش، مایه جان‌پروری

* مجله آینده، سال شانزدهم، شماره‌های ۹ - ۱۱ (آذر - اسفند ۱۳۶۹)، ص ۶۷۰ تا ۶۷۲.

فارسی جامی است زرین پیکر و گوهرنگار
وندر آن سرشار، یاقوت مذاب احمری
باده‌ای گیرا که هرکس جرعه‌ای از آن گرفت
دل نبندد هیچ‌گه بر نشئه‌های دیگری
عشق و عرفان، حکمت و اندیشه و اخلاق و پند
ویس و رامین، هفت پیکر، نامه‌های تنسری
قصه سیمرخ و زال و رستم و اسفندیار
ماه نخشب، جام جم، آیینه اسکندری
آفرین بر آن فریبا لعبت شیرین کلام
کز پس ده قرن بر دلها کند افسونگری
بوی جوی مولیان رودکی در قرن چار
میر سامان را کند آنجا که خواهد رهبری
ریگ آمو را نماید زیر پایش پرنیان
وان بیابانها ز اعجاز سخن سبز و طری
قرن پنجم عصر خیز و جنبش و نوزایش است
وین مبارک خطه مهد افتخار و برتری
ای خراسان شاد زی کز خاک گلپیز تو رست
غنچه‌های عطرزا و میوه‌های نوبری
بود غزنین تو روزی مرکز شعر و ادب
از قدوم فرّخی و عسجدی و عنصری

از دل بلخ و بخارا و نشابور تو خاست
چشمه‌های زندگی در باغهای عبقری
وز درون روستای طبرانت شد پدید
شاعری والاگهر با حشمت پیغمبری
مرد هر دستان این فرهنگ و تندیس هنر
کز نهییش لرزه اندازد به چرخ چنبیری
کیست این دهقان‌نژاد استاد شیرین کار طوس
آنکه دارد بر سخن مردان گیتی سروری
طرفه معماری که از تاریخ کشور پی فکند
قصه آزادگی، اسطوره جنگاوری
پهلوان خوئی که با نقل یلان بنیاد کرد
راه مردی، رسم گردی، شیوه کندآوری
نامه فردوسی طوسی است کافی بی‌گزند
کز بلندی می‌کند با تیر و کیوان همسری
ساحت خیام تنها شهر نیشابور نیست
بلکه تا آن سوی دریا کرده دامن گستری
خوانده‌اند اشعار او را در زبان خویشتن
مردم پاریس و رم یا لندن و کنتبری!
چیست شعر مولوی دریای ناپیدا کران
من ندیدم چشمه‌ای جوشان به این پهناوری

مشعلی از بلخ در قونیه تابیدن گرفت
 عارفی آتش نفس از برق شمس آذری
 شد مسلم حیطة ترکان بر این یکتا سوار
 با سرود فارسی نی با سلاح و لشکری
 هر که چون او گام بگذارد به منزلگاه عشق
 کوس سلطانی زند بر گنبد نیلوفری
 رفت باید آنگه از ملک خراسان سوی فارس
 فارس آن باغ ارم، عقد پرن، رشگ پری
 تربت شیراز شاعر خیز و عشق انگیز ما
 آنکه از نامش دل غمگین کند رامشگری
 بر فراز آسمانی آبی و الماس بیز
 سعدی و حافظ نگر همتای ماه و مشتری
 این یکی از بوستان و از گلستان آفرید
 گلشنی پر سنبل و پر لاله و سوسنبری
 حاکم ملک فصاحت سعدی شیرین سخن
 شهریاران یافته از نام او نام آوری
 وان دگر بنشانده صد لؤلؤ به هر بیت الغزل
 چون جواهرکار ماهر بر بیاضی مرمری
 با سرود خواجه حافظ خوانده و رقصیده اند
 شوخ چشمان سمرقندی، بتان کشمیری

همنشین خاکیان و همدم افلاکیان
همنوای عرشیان، همباده حور و پری
اوج زیبایی است این قول و غزل در پارسی
موج اندیشه است این دیوان به گفتار دری
اهل دل دانند ارج این دو تن دستانسرای
«قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری»
نام صدها فحل دیگر را توان فهرست کرد
گر توان و عمر باشد ور بخواهی بشمری
از نظامی گوی و ناصر خسرو و ابن یمین
وز منوچهری و جامی و کمال و انوری
قرن باهم کم ندارد چیزی از پیشینیان
چون به آثار بلند عصر حاضر بنگری
دهخدا و ایرج و پروین، فریدون و بهار
آفریدونند در کاخ بهین مهتری
نامدارانی بزرگ و پهلوانانی سترگ
مرد میدان سخن یا صف شکن یا سنگری
تیزپروازی و اوج کوهساران را نگر
بر «دماوند ملک» پرد «عقاب خانلری»
نوسرایی را اگر حال و هوای دیگری است
بد نباید بود با حال و هوای دیگری

نو اگر نوزاد این فرهنگ باشد بی گمان
 می شود پرورده در دامن مهر مادری
 ورنه در دلدادگی یکسان نمی باید شناخت
 نوعروس خانگی را با نگار بندری
 پیروی از اجنبی در شعر فکری نارواست
 وانگهی نامیدنش نوجویی و نوآوری
 در هنر سنت شکن باید بود سنت شناس
 کاوه می باید که داند شیوه آهنگری
 هر که کژ تایید و بر خود واژگانی راست کرد
 راستی را کی نشیند بر سریر سروری
 پیشوائی نوسرا در قوت حافظ سزاست
 کز چلنگر بر نیاید شاهکار زرگری
 بود باید همچو فردوسی به نخجیر سخن
 تا نگر آهوی سنت را چو ضیغم لشکری
 جنگ را افزار می باید ولی در خورد جنگ
 یا کمان رستمی یا ذوالفقار حیدری
 این زبان سخته را ورزید باید همچو موم
 رام کی شیر ژیان گردد به دست عتری
 فارسی باشد زبان شعر و شعر فارسی
 مهرگون در مشرق دلها کند روشنگری

ای زبان وحدت خاورزمین جاویدباش
 تا سر از خاور برآرد آفتاب خاوری